

هو العليم

توضیح کلام ملاّصدر ا در جواب از اشکالات وارده بر وجود ذهنی

شرح منظومه جلسه چهل و هفتم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفریدة الأولى فی الوجود و العدم، غُررٌ فی وجود الذهنی)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

توضیح کلام ملاصدرا در جواب از اشکالات وارده بر وجود ذهنی

کلام صدرالمتألهین در مقام توجیه و رفع اشکال از صورت ذهنی

مرحوم صدرالمتألهین در مقام توجیه و رفع اشکال از صورت ذهنی مطلبی را در بحث وجود ذهنی بیان می‌کند، اگرچه در مباحث دیگر غیر از این مطلب را فرموده‌اند. همین‌طور که در مجالس قبل هم اشاراتی شد، ایشان در مباحث دیگر مانند علم و امثال ذلک قائل به صرف‌الوجود هستند و می‌فرمایند که وجود ذهنی، وجود است.

حالا راجع به اینکه ما چگونه می‌توانیم این معنا را تصویر بکنیم که وجود ذهنی بدون هیچ‌گونه تحدید مقوله‌ای و ماهوی از مقوله وجود است، ان‌شاءالله باید در مباحث، جلوتر بیاویم تا به آن برسیم. فعلاً این‌طور که مرحوم حاجی در بحث وجود ذهنی می‌فرمایند ایشان قائل هستند به اینکه علم از مقوله کیف است. ولی عرض کردم در همین بحث وجود ذهنی هم بالأخره مطلب هست، به‌همین خاطر ما مطلب خود مرحوم ملاصدرا را می‌خوانیم تا ببینیم که آیا مطلب همین‌طوری است که مرحوم حاجی فرموده‌اند یا اینکه مطلب ایشان به معنای دیگری دلالت دارد.

ایشان - بنا بر تقریر مرحوم حاجی - مطلبشان از این قرار است که می‌فرمایند اگر شما یک شیئی - اعم از مقوله جوهر یا اعراض، فرق نمی‌کند - را در ذهن بیاورید، واقعاً در تعریف آن مقوله‌ای که در ذهن آورده‌اید، یک تعریفی می‌آورید که مشتمل بر جنس و فصل همان مقوله در خارج است.^۱ مثلاً اگر زید را در ذهن خودتان بیاورید و بعد از شما سؤال کنند که این زید ما هو؟ شما در تعریف این زید نمی‌گویید که زید کیف نفسانی است بلکه می‌گویید که زید حیوان، ناطق، حسّاس، متحرک بالاراده، ابن عمرو، قد و طول او مثلاً یک متر و هفتاد سانتی‌متر، جثّه و علم و خصوصیاتش این‌طور است؛ یعنی شما در تعریف زید شروع می‌کنید از ماهیات و اعراض او تعریف آوردن. پس از اینجا معلوم می‌شود که شما در این تصویر ذهنی خودتان، حقیقت جوهریّه زید را فهمیده‌اید و الاً اینها را در تعریف او نمی‌آوردید. چرا در تعریف زید نگفتید زید آهن است؟! چرا نمی‌گویید زید چدن است؟! بلکه می‌گویید زید حیوان ناطق است. و همین‌طور همه افراد در آن تعریفی که برای صورت ذهنیّه خودشان می‌آورند، اول جوهر را در ذهنشان می‌آورند.

عینیت ماهیت ذهنی و خارجی به حمل اولی ذاتی

این مطالبی که الآن عرض می‌کنیم یک مطالبی است که برای بعد مفید است. حالا شاید ما مطلب مرحوم

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۳۹؛ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۰.

آخوند را در اینجا قبول نکنیم اما خود تصویری که مرحوم آخوند در اینجا می‌کنند، تصویر صحیحی است و اینکه نتیجه آن چیست برای بعد بماند. ولی فعلاً این یک مطلب است که ردخور ندارد [صحیح و غیر قابل اشکال است] که ما وقتی یک جوهر را در ذهن خودمان می‌آوریم واقعاً در تعریف آن جوهر همان ماهیت و لوازم ذاتیه‌ای را می‌آوریم که بر همان جوهر منطبق هستند، و یا وقتی که یک عرض را در ذهن خودمان می‌آوریم واقعاً آن عرض را در ذهن خودمان آورده‌ایم نه غیر آن را! وقتی که ما یک حیوانی را در نظر می‌آوریم، در وهله اول جوهر آن را در ذهن می‌آوریم و بعد اعراض آن را. البته جوهر و اعراض، هم‌زمان در ذهن می‌آیند ولی از نظر رتبه می‌گوییم که جوهر، اول می‌آید.

مثلاً شخصی به شما پول می‌دهد و می‌گوید در منی یک گوسفند برای من قربانی کن! شما از طرف او وکیل می‌شوید، مثل ما که از طرف چند نفر از رفقا وکیل شدیم و چهار نفری راه افتادیم و به آنجا رفتیم و یکی از این چهار نفر هم قصاب بود. وقتی که این گوسفندها را خریدیم و قصاب آنها را کشت و برگشتیم، شروع کردیم برای آنها تفصیل دادن: گوسفند شما دارای این خصوصیات بود، پشمش سفید بود، چشمش سیاه بود، وزنش این قدر بود، گوشش بریده نبود، دمش کذا بود و.... ما در تعریف این گوسفند نیامدیم بگوییم که قد گوسفند شما سه متر بود و وزنش ششصد کیلو بود و...، اگر اینها را می‌گفتیم، می‌گفتند که این خصوصیات بر گاو منطبق است و بر گوسفند منطبق نیست! پس ما آمدیم حدود یک گوسفند را برای اینها ترسیم کردیم و این نیست مگر به خاطر اینکه آن چیزی که در ذهن انسان است همان ماهیت خارج است یعنی به وزان همان ماهیت خارج است؛ پس اگر آن ماهیت خارجی جوهر است این چیزی که در ذهن انسان هست هم جوهر است، اگر عرض است این هم عرض است.

اصلاً ارتباط بین انسان و خارج همین معلوم بالذات او است و اگر انسان این معلوم بالذات را از خودش بگیرد دیگر هیچ گونه ارتباطی با خارج ندارد؛ چون در این صورت آن چیزی که در خارج است یک چیز است و من یک چیز دیگری را تصور می‌کنم؛ مثلاً شیء در خارج، آهن است ولی بنده پنبه تصور می‌کنم! یا شیء در خارج، پشم است ولی بنده چدن تصور می‌کنم! اینکه دیگر علم نیست. بنابراین مطلب اول مرحوم صدرالمتألهین این است که آن چیزی را که شما در ذهن می‌آورید به حمل اولی ذاتی مقوله همان چیزی است که در خارج است.

مثالی برای توضیح کیف بودن تصویر ذهنی

حالا بعد از این مطلب، از شما سؤال می‌کنیم که وقتی یک چنین چیزی را دیدید چه حالی به شما دست داد و چگونه شدید؟ قضیه در اینجا یک قدری جدی می‌شود، یعنی دیگر بحث ما راجع به اینکه آن چیزی که در ذهن شما هست از چه مقوله‌ای است، نیست؛ آن چیز می‌خواهد جوهر باشد، کم باشد، کیف باشد، دیگر

ما به این مطلب کار نداریم؛ بلکه در اینجا به این کار داریم که حالا که این صورت ذهنی در شما آمد شما چطور شدید و چه حالی به شما دست داد؟

من باب مثال وقتی که چشم شما به یک زن خوشگل می افتد که در خیابان راه می رود آن هم نه در خیابان های اینجا بلکه در خیابان های فرانسه و آلمان! یک وقتی می گوئیم این چگونه بود؟ شما در جواب می گوئید که بله، حیوان ناطق بود، نطق او فارسی نبود بلکه مثلاً به آلمانی یا فرانسوی صحبت می کرد، موهای بلوندی داشت که تا کمرش ریخته بود، چشم آبی و ابروهای کمانی داشت و...، یعنی من یکی یکی از اعراض او سؤال می کنم که مثلاً وضع او چگونه بود، کیف لونی او چگونه بود و...، تا اینکه شما تمام اینها را یکی یکی برای من بیان می کنید.

بعد وقتی که شما همه اینها را بیان کردید و این مخدره مکرمة مطوَّله جميله را برای من تعریف فرمودید، حالا من سؤال می کنم که وقتی او را دیدید چطور شدید و چه حالی به شما دست داد؟! یعنی دیگر ما کاری به رنگ و خصوصیات او نداریم و از بحث ماهیت او خارج شدیم، حالا سراغ نفس شما آمده ایم که این نفس شما در موقع دیدن او چطور شد؟ می گوئید دیگر قدم از قدم نتوانستم بردارم و همین طور نگاه کردم تا اینکه نفهمیدم چه شد که یک دفعه دیدم در کناری نشسته ام و دیگر می گوید:

بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.^۱

می گوئید خلاصه دیدم دیگر در کناری نشسته ام و آن یار بی وفا هم رفته است. در اینجا - که سؤال من از این است که چه تغییری در شما پیدا شد - من بحث را از آن صورت ذهنیه به مسئله دیگری برگردانده ام و به آن توجه کرده ام؛ آن مسئله عبارت است از تغییر نفسانی شما! مسئله در اینجا به آن تغییر نفسانی شما برمی گردد، یعنی الآن به واسطه دیدن این شخص، چه تغییری در نفس شما پیدا شد؟ که شما در اینجا می گوئید بله من این طور و آن طور شدم!

بنابراین می گوئیم که وجود صورت ذهنیه در وجود شما چه نوع وجودی بود؟ یعنی به ماهیت او کار نداریم که ماهیتش انسان بود و دیوار نبود، دیگر به کیف، وضع، لون، کم، قد و قواره او کار نداریم؛ یعنی از بحث ماهیت و خصوصیات بیرون آمده ایم و حالا سؤال می کنیم که او چه تأثیری در شما گذاشت؟ وقتی که به مقام تأثیر می رسیم دیگر فرق نمی کند که آیا او زن بوده است یا دیوار؛ چون دیگر بحث از حدود ماهوی آن تصویر، خارج شده است. حالا دیگر هرچه می خواهد باشد، مهم این است که شما می گوئید آن تصویر، کیفیت نفس من را عوض کرد؛ تا به حال می خندیدم ولی این آمد حال ما را گرفت و رفت، تا به حال به این و آن نگاه

^۱ گلستان سعدی، دیباجه.

می‌کردم ولی دیگر می‌بینم دستم به چیزی نمی‌رود، تا به حال فکر می‌کردم در این طرف و آن طرف بود ولی حالا می‌بینم فقط دارم به یک جا فکر می‌کنم، تا به حال با رفقای خودم بودم ولی حالا دلم می‌خواهد گوشه‌نشینی اختیار کنم، تا به حال آن‌طور بودم ولی حالا می‌خواهم این‌طور بشوم! پس از اینجا معلوم می‌شود که آن تصویر یک اثری در شما ایجاد کرده است و الاً حال قبل و بعد شما نباید تفاوت می‌کرد. پس به لحاظ اینکه این تصویر یک هم‌چنین مسئله‌ای را در شما ایجاد کرد، خودش مصداقِ کیف می‌شود.

کلام صدرالمتألهین در اتحاد حدود ماهوی صورت ذهنی با خارج

بنابراین مرحوم صدرالمتألهین این را می‌خواهند بفرمایند که ما یک وقت از حدود ماهوی یک صورت ذهنی بحث می‌کنیم، در این صورت حدود ماهوی یک شیء همان چیزی است که در خارج است و فرقی نمی‌کند. یعنی اگر شما به یک ماهیت خارجی نگاه بکنید که در خارج من باب مثال قد آن شخص دو متر است، وقتی که آن صورت را در ذهن می‌آورید، می‌بینید آن صورت در ذهن هم دو متر است. اگر در خارج چشم‌های او بادامی و ابروهایش کمانی است، وقتی به آن چیزی که در ذهن خودتان هست نگاه می‌کنید می‌بینید آن هم همان است! پس از نقطه نظر حدود ماهوی و اعراض وارد بر این جوهر، هیچ فرقی بین آن صورت ذهنی شما و بین خارج نیست. حالا اینکه آیا منطبق است یا منطبق نیست، یک بحث دیگری است که بعداً در بحث مناظر صدق قضایا آن را بیان می‌کنیم. فعلاً ما آن چیزی را که از خارج فهمیده‌ایم بیان می‌کنیم؛ که اگر از شما بپرسند که آیا آن چیزی که در ذهن شما هست واقعاً همان چیزی است که دیده‌اید؟ می‌گویید به خدا قسم این همان چیزی است که در خارج دیده‌ام، مثل او است!

توضیح انطباق تصویر ذهنی با خارج در داستان امام حسن علیه السلام

یک وقت امام حسن علیه السلام در راه حج می‌رفتند، در یکی از همین دهات و منازل غلامی خدمت حضرت آمد، واقعاً ژنده پوش و دیگر یأس و حرمان از هر جهتی این را گرفته بود! حضرت به او فرمودند چه خبر است؟ گفت والله من در فلان جا داشتم می‌رفتم که یک دفعه چشمم به یک دختری افتاد و چه شدم و.... و از آن به بعد حالم این‌طور است!

حضرت فرمودند حالا در این همه جمعیت مکه تو اگر این را ببینی می‌شناسی؟ گفت والله اگر در صحرای محشر هم باشد می‌شناسمش! حضرت فرمودند پس خصوصیاتش را بگو؛ این کجا بوده است و چطوری بوده است؟ خلاصه فهمیدند که او در یکی از همین قبائل بین راه مکه و مدینه بوده است. خودشان به آنجا می‌روند و مالک آن را صدا می‌کنند و می‌گویند که این کنیزت را می‌فروشی؟ حضرت این کنیز را از او

می‌خرند و به همین غلام می‌بخشند. جریانش مفصل است! آن را برای امام حسن علیه السلام نقل می‌کنند.^۱ حالا این صورت ذهنیه‌ای که در این شخص آمده است مگر از بین می‌رود؟ این دیگر ابداً از بین نمی‌رود. این شخص آن صورت ذهنیه را آن‌چنان مطابق با خارج کرده است که اگر صدها و میلیون‌ها صورت مشابه هم بیابند باز او را تشخیص می‌دهد. در اینجا دیگر چطور ممکن است که این شخص بگوید که من غیر از آن شخص در خارج مثلاً چیز دیگری در ذهنم آورده‌ام؟!

توضیح کلام ملاصدرا در حمل اولی ذاتی و شایع برای تصویر ذهنی

بناءً علی هذا مرحوم صدر المتألهین این را می‌خواهند بفرمایند که هر چیزی که در ذهن می‌آید اگر ما بخواهیم نظر به ذاتش به آن نگاه بکنیم، در تحت همان مقوله‌ای است که در خارج بوده است؛ یعنی از جنس همان مقوله‌ای است که در خارج بوده است و به عبارت دیگر همان مقوله خارجی بر این هم صادق است. اما خودش فرد برای آن مقوله خارج نیست بلکه فرد برای مقوله کیف است. پس فرق است بین اینکه ما به حمل اولی ذاتی آن مقوله خارجی را برای او بیاوریم یا اینکه به حمل شایع در تحت چه مقوله‌ای باشد. یعنی در تحت مقوله بودن یک مطلب است و اینکه ما چه مقوله‌ای را برای آن بیاوریم یک مطلب دیگری است.

ایشان در اینجا یک مثال دیگری می‌زنند؛ می‌گویند در جواب الانسان ما هو؟ می‌گوییم: الانسان حیوانٌ ناطقٌ. خود انسان نوع است الآن این حیوان ناطق، تعریف برای انسان است که خودش نوع است. پس ما در تحت تعریف انسان، مقوله جوهریت و جنس و فصل را لحاظ کرده‌ایم؛ یعنی گفتیم که این انسان، حیوان ناطق است. اما آیا آن تصویر ذهنی ما از حیوان ناطق، فردی از این نوع است یا افراد این نوع همین زید و عمرو در خارج هستند؟ آن تصویر ذهنی ما فرد این نوع نیست بلکه تعریف و مفهوم نوع است. اگر یک چیزی بخواهد داخل در تحت یک مقوله‌ای واقع بشود باید آثار و خواص آن مقوله را داشته باشد، پس آن چیزی را که شما الآن در ذهن می‌آورید فردی از انسان نیست بلکه فرد انسان زید و عمرو و بکر هستند، به‌خاطر اینکه فرد انسان آن فردی است که ثقل دارد، آن فردی است که بتواند تفکر بکند، شعر بگوید، صحبت بکند ولی آن تصویر ذهنی شما که فکر و ثقل ندارد!

توضیح تفاوت مطلب سید صدرالدین و صدر المتألهین

تلمیذ: آیا این مطلب ملاصدرا همان مطلب مرحوم سید صدرالدین نیست؟ چون ایشان هم همین را می‌گفتند که جوهر در خارج وقتی به ذهن بیاید تبدیل به عرض می‌شود!^۲

استاد: ذهن، جوهر را جوهر نمی‌کند! جوهر، جوهر است و عرض هم عرض است. صحبت در این

^۱ .
^۲ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۳۲.

است که اگر یک چیزی بخواهد به حمل شایع، فردی از جوهر باشد باید آثار آن جوهر را داشته باشد، اما سید صدرالدین این مطلب را نفهمیده‌اند. بلکه سید صدرالدین می‌گوید که آن چیزی که در خارج است یک چیز است و آن چیزی که شما در ذهن خودتان تصوّر می‌کنید یک چیز دیگری است، بحث سید صدرالدین در اینجا انقلاب بود و ایشان در اینجا قائل به یک امر مبهم بود.

سید صدرالدین می‌گوید همان جوهر خارجی در ذهن می‌آید و بعد منقلب می‌شود، ولی ما می‌گوییم اصلاً جوهر خارجی در ذهن نمی‌آید! چرا شما اسم این را انقلاب می‌گذارید؟! اگر سید صدرالدین به جای این، حرف را برمی‌گرداند و می‌گفتند که ما دو چیز داریم: یک چیزی در خارج داریم که اسمش جوهر است و خواصّ جوهر را دارد، و یک چیزی در ذهن است که تعریف جوهر را برای او می‌آوریم ولی خواصّ جوهر را ندارد و به عبارت دیگر چیزی در اینجا منقلب نمی‌شود؛ در این صورت دیگر اشکالی به ایشان وارد نبود. اشکال در این است که یک امر واحد در خارج یک‌طور است و همان امر واحد برمی‌گردد و در ذهن یک‌طور دیگر می‌شود؛ یعنی جوهر خارجی در اینجا برمی‌گردد و عَرَض می‌شود!

پس جوهر خارج از آن خارج است و منقلب نمی‌شود، و عَرَض ذهنی هم عَرَض است و منقلب نمی‌شود. یعنی ما در اینجا دو حمل شایع و دو فرد داریم: یک فرد خارجی داریم که همان زید است، و یک فرد ذهنی داریم که همان کیف است. زید - که جوهر است - تبدیل به کیف نفسانی نخواهد شد چون زید که جوهر است از آن وجود خارجی است و آثار جوهر خارجی را دارد و ربطی به ذهن ندارد، مثل آنجا که شاعر می‌گوید:

گنه کرد در بلخ آهنگری *** به شوشتر زدند گردن مسگری!

یعنی آن چیزی که در خارج است مربوط به خارج است و آن چیزی که در ذهن است مربوط به ذهن است. مطلبی که اگر سید صدرالدین در اینجا می‌گفتند، بنا بر نظر صدرالمتألهین اشکالی نداشت این است که ایشان باید می‌گفتند که یک ماهیت واحد داریم که در خارج به یک نوع و در تحت یک مقوله است و در ذهن به نوع دیگر و داخل در تحت مقوله دیگری است. در این صورت این دیگر همان حرف ملاحظه‌درا بود و اشکال هم به ایشان وارد نمی‌شد.

جمع بین اصالة الماهیه و هیولای مبهمه، اشکال کلام سید صدرالدین

ولی بنا بر مسلک سید صدرالدین اشکال به ایشان وارد است، چون ایشان قائل به اصالة الماهیه هستند و در اینجا قائل به هیولا و ماهیت مبهمه شده‌اند، در حالی که ماهیت ابهام بر نمی‌دارد! یعنی یا شما باید حدود وجودی به آن بنزید، یا باید حدود وجود ذهنی به او بنزید. و ما اصلاً ماهیت مبهمه در وعاء ابهام نداریم. چون بحث ایشان در این است که اصالت به ماهیت می‌خورد - حالا چه ماهیت ما ماهیت ذهنی باشد یا ماهیت خارجی باشد - بالأخره اصالت با ماهیت است و ما چیزی مبهم به عنوان ماهیت که هم اسمش را ماهیت

بگذاریم و هم اصالت داشته باشد نداریم! این مطلب مثل این است که شما بگویید وجود، هم تشخص داشته باشد و هم مبهم باشد! وجود هم تشخص داشته باشد و هم کلی باشد! پس این دو حرف با همدیگر در تضاد هستند و نمی سازد.

اگر سید صدرالدین یک حرف می زدند دیگر اشکالی به ایشان وارد نمی شد، و آن این که می گفتند ماهیت، ماهیت واحد است که اگر در خارج باشد در تحت یک مقوله است و اگر در ذهن باشد در تحت یک مقوله دیگر است؛ یعنی فرد در تحت یک مقوله دیگر است. در این صورت مطلب ایشان همین حرف ملاصدرا بود. ولی این حرف با مسلک ایشان جور در نمی آید و اگر ما بخواهیم کلام سید صدرالدین را توجیه بکنیم می توانیم بگوییم با این توجیهی که گفتیم کلام ایشان بی عیب است، گرچه بنا بر مسلک ایشان اشکال وارد است. و ما هنوز راجع به کلام خود مرحوم ملاصدرا تحقیق نکرده ایم و الا کلام ایشان هم از بیانات مرحوم حاجی و هم از مطالب خودشان رد می شود، حالا ببینیم که مطلب به کجا می رسد.

داشتن آثار یک مقوله، لازمه فرد بودن برای یک مقوله

بنابراین کلام مرحوم ملاصدرا این است که شما در صورتی می توانید یک فرد را از یک مقوله بدانید که آثار این مقوله را داشته باشد، وقتی شما به یک خط، کم می گوید که بتوانید وسط آن را قیچی بگذارید و تکه تکه کنید. اما آیا شما آن چیزی که در ذهنتان هست را می توانید تکه تکه کنید؟! آن چیزی که در ذهن شما است قابل تکه تکه شدن نیست، پس دیگر نمی توانید به آن، خط بگویید.

البته همان چیزی که در ذهن شما است و خط است داخل در تحت مقوله خط است؛ یعنی اگر بخواهید برای آن یک تعریف بیاورید [آن را در تحت مقوله خط تعریف می کنید]. من باب مثال اگر از شما سؤال کنند که الان شما درباره ریل قطار چه چیزی را تصوّر کرده اید؟ می گوید بنده یک ریل قطار را تصوّر کرده ام که صد کیلومتر طول آن است و این یک خط مستقیمی است که مثلاً از طهران به سمنان می رسد، پس الان شما خط را تصوّر کرده اید؛ یعنی دو خط به موازات هم از تهران حرکت می کنند و به سمنان می رسند. می گوئیم این ریل را که تصوّر کرده اید برای ما تعریف کنید! می گوئید مثلاً **كَمْ قَارٌ بِالذَّاتِ ذُو اجْزَاءٍ مُتَّصِلَةٌ قَابِلُ الْقِسْمَةِ إِلَى غَيْرِ النَّهَائِهِ**. وقتی که شما یک چنین تعریفی برای ریل کردید، این تعریف از آن کم است اما آیا واقعاً آن چیزی که در ذهن شما هست هم فردی از کم است؟ اگر هست بیایید نشان بدهید، یعنی اگر آن چیزی که در ذهن شما هست فردی از کم باشد باید تقسیم بشود، درحالی که تقسیم نمی شود.

پس منظور از تقسیم در کم - که می گویند باید تقسیم بشود - تقسیم خارجی است اما در ذهن شما چیزی نیست که بخواهد تقسیم بشود. در ذهن فقط یک صورت است؛ یعنی در کم همیشه تعریف را روی خود شیء و جسم خارجی برده اند و تازه اگر ذهن شما بخواهد آن را تقسیم بکند، یک خط دیگری را در

خودش می‌سازد و آن را تقسیم می‌کند، لذا آن خطّ اول را که تصوّر کرده بود به‌حال خودش باقی می‌گذارد. یعنی شما درعین حال که دارید آن ریل قطار را تقسیم می‌کنید، یک ریل جداگانه هم در ذهن شما از طهران تا سمنان هست، درحالی که در کمّ خارجی تا خط را تقسیم بکنید دوتا می‌شود و دیگر چسبیده نیست [یک خطّ متّصل] نیست. یعنی ذهن شما تقسیم را می‌سازد نه اینکه آن خط را تقسیم می‌کند!

فرق است بین اینکه شما یک خطّی را قسمت بکنید با اینکه یک خطّ تقسیم شده را بسازید و اختراع بکنید. در اینجا ذهن شما نمی‌آید آن را تقسیم بکند بلکه ذهن شما به وعاء آن، یک تقسیم شده می‌سازد. لذا بعد از اینکه شما آن را تقسیم کردید و تمام شد، بعد می‌بینید دوباره یک خط تقسیم نشده از طهران تا سمنان باز در ذهن شما هست! سؤال می‌کنیم که مگر شما این خط را در ذهن خودتان تقسیم نکردید؟ می‌گویید نه، الآن ذهن آمده است و همان را ساخته است. یعنی اگر آن خط از اول هم تقسیم نشده در ذهن شما نبود باز ذهن شما آن تقسیم شده را در خودش می‌ساخت. لذا این خط از نقطه نظر حمل شایع داخل در تحت مقوله کیف است؛ به خاطر اینکه این می‌آید یک تغییری در نفس ایجاد می‌کند که اسم این تغییر نفسانی را کیف نفسانی می‌گذارند. و قاعده کیف هم همین است؛ یعنی همان طور که ما کیف مبصرات، مشمومات و مذوقات داریم یکی از اقسام کیف هم کیف نفسانی است، به خاطر اینکه ما خواصّ کیف را در این صورت ذهنیه می‌یابیم.

تمثیلی برای لحاظ دو جهت در وجود ذهنی

تلمیذ: در این صورت باید بگوییم که ماهیتش داخل در تحت ماهیت کیف شده است، یعنی یک ماهیت مبهم می‌شود که در ذهن کیف نفسانی است چون اثر کیف را دارد، درحالی که ما می‌بینیم ماهیت آن همان جوهر است که در ذهن اثر کیف را دارد، یعنی ماهیت آن عوض نشده است!

استاد: اگر شما یک فردی را از دو جانب و دو وجهه مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهید می‌بینید از نظر اینکه این فرد بالاخره انسان، عاقل، عالم و دانشمند است باید به او احترام بگذارید و اکرام بکنید و قابل ستایش است. ولی از یک نظر هم می‌بینید که مثلاً این فرد یک انسانی را کشته است و الآن مستحقّ قتل است! یعنی دو جهت الآن روی این فرد بار می‌شود: جهت اول که جهت انسانیت، حیوانیت و ناطقیّت او است قابل احترام و ارزش است چون مثلاً عالم و دانشمند است که باید از او استفاده بکنیم. ولی از یک جهت هم می‌بینیم که این شخص از روی عمد یک انسان دیگری را کشته است.

مثل جلال الدین فارسی می‌خواست رئیس جمهور بشود زد با هفت تیر یک بدبختی را کشت بعد هم نفهمیدیم او را چه کار کردند! بعد نگاه می‌کنیم که فرض کنید که قشنگ جناب آقای فاضل محترم آقای جلال الدین فارسی عجب این آقای آدمکش از آب در آمد فلان این حرفها، مسئله ای نیست بالاخره چون مسئله نظام گاهی اوقات انسان اقتضا می‌کند ارفاقاتی باشد یک مسائلی بالاخره اولیاء قوم...، صلاح مملکت خویش خسروان دانند حالا شما این دو شخصیت را در نظر بگیرید: شخصیت اول یک انسان درس خوان، فاضل، انسانی

که کتاب نوشته است و...، از این جهت می بینید که لازم الاحترام است، ولی از آن طرف نگاه می کنید آقا زده کشته ای داد بیداد هفت تیر کشیده مگر تو از تگزاس آمدی از این سلول بندیها. زده کشته است بیچاره را. خوب حالا باید اینجا چکار بکنیم؟ دادگاه چه حکمی می کند؟ دادگاه در اینجا واقع می شود با دو مسأله مسأله اول را نگاه می کند می بیند که این آقا مثلاً انسان است و فلان است مسأله دوم را نگاه می کند شرع گفته که: ﴿وَلَكُمْ فِي آلِ قِصَاصٍ حَيَوةٌ ۚ أُولَٰئِكَ أَلَّا لَبَّيْ﴾^۱.

در قضیه ذهنی هم همین طور است یعنی دو جنبه در صورت ذهنیه برای ما مطرح است: در جنبه اول خود ذات مطرح است، و در جنبه دوم جنبه وجودش مطرح هست، یعنی خود این جنبه که الآن این یک وجود خارجی پیدا کرده است مطرح است. به عبارت دیگر این عکس در اینجا دو چیز به شما می نمایاند: یکی اینکه صرف حکایت از واقع را به شما می نمایاند، و یکی اینکه خود این عکس یک وجود خارجی است. حالا حرف ما این است که این وجود خارجی داخل در تحت چه مقوله ای است؟ وجود خارجی به معنای این است که چون ذهن یک وجود خارجی است پس این تصویر هم یک تصویر خارجی می شود. چطور اینکه اگر شما یک عکسی را روی کاغذ چاپ کنید نمی گوئید که این عکس، جوهر است، نمی گوئید که این عکس، کم است. اگر بگوئید جوهر است می گوئیم پس چرا وزن ندارد؟ پس شما در اینجا می گوئید که این عکس در اینجا رنگ است.

توضیح لحاظ حکایت از واقع در وجود ذهنی

تلمیذ: یک اشکال که بنده دارم و قبلاً هم آن را عرض کردم این است که ما یک زمانی ماهیت را به لحاظ وجود خارجی تعریف می کنیم، پس می گوئیم این ماهیت اگر در خارج یافت شود جوهر است و اگر در ذهن یافت بشود عرض است....

استاد: ما در اینجا اصلاً به خارج کار نداریم بلکه یک صرف حکایت داریم که دلیل تکرار بنده در این چند جلسه برای همین جهت است. یعنی ما یک عنوان حکایت داریم و یک عنوان ذات فی نفسه داریم؛ من باب مثال اگر شما به این عکس نگاه بکنید می گوئید این عکس زید، حیوان ناطق، پسر فلانی است که خانه اش مثلاً در شماره بیست و سه است، یک زن دارد، دوتا بچه دارد، مادرش دیشب فوت کرده و پدرش هم پری شب مرده است پس به خانه اش برویم که شام می دهند. یک وقتی به آن عکس نگاه می کنید و می گوئید خود این عکس، رنگ است؛ مثلاً صورتش قرمز، ابرویش سیاه، دندان هایش سفید، چشم هایش هم سیاه، ریش هایش هم سیاه و بقیه چیزهایش هم این طور هستند. نظر، نظر استقلالی است حالا پس این الآن در این مورد که من از نقطه نظر خودش ارائه می دهم این داخل در تحت چه مقوله ای است؟ اینجا کیف است، یعنی

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

چطور شما اگر یک کاغذ را بردارید و روی آن یک رنگ قرمز بکشید به آن، کیف می‌گویید، این تصویر هم همان کیف است!

بله می‌توانیم بگوییم این عکس به عنوان حکایت همان شخص است، لذا شما در تعریف می‌گویید این عکس به عنوان حکایت، جوهر است، یعنی می‌گویید این پسر فلانی است و نمی‌گویید قرمز است! چون صورت عنوان حاکی دارد.

شما هر صورتی را که در ذهن بیاورید در وهله اول عنوان حاکی آن مورد نظر است و بعد سراغ اصل ذات خودش می‌روید. من باب مثال اگر من یک کاغذی را قرمز بکنم و به شما بدهم و بگویم که این چه چیزی است؟ شما می‌گویید این رنگ است و این جوهر هم محلّش است که این رنگ روی آن آمده است. چرا وقتی رفیق شما یک عکس دست شما بدهد نمی‌گویید این رنگ است؟! به خاطر اینکه حکایت از واقع می‌کند. پس حمل اولی ذاتی یعنی همین حکایت از واقع؛ یعنی وقتی که شما به این عکس نگاه می‌کنید می‌گویید این شخص حیوان ناطق است، قد او این طور است، خانه‌اش مثلاً در اینجا است و....

شما در اینجا دارید بین جنبه حکایت و نفس را خلط می‌کنید. شما برای این عکسی که در اینجا می‌بینید دو لحاظ می‌کنید: یک لحاظ عَرَضِ روی این عکس دارید که این لحاظ، آن را داخل در تحتِ مقوله کیف کرده است، و یک لحاظ حکایت نسبت به این عکس دارید که آن را داخل در تحتِ همان مقوله خارج می‌کند. تصویر ذهنی شما هم همین طور است، متنها در عکس، دستگاه آن را چاپ کرده است و در تصویر ذهنی شما، ذهن آن تصویر را به خودش چسبانده است؛ هر دو یکی هستند. لذا همین مسئله دلیل بر این است که تا شما به یک عکس نگاه می‌کنید می‌گویید این همان است که در ذهن من بود، این همان است که من آن را می‌شناختم! اینکه می‌گویید این همان است که من آن را می‌شناختم یعنی این تصویر ذهنی با همین خصوصیات سال‌ها در ذهن بنده بوده است که شما الآن آن را به من نشان داده‌اید، به طوری که من بین آن تصویر ذهنی و ادراک خودم هیچ فرقی نمی‌گذارم.

نتیجه‌گیری بحث درباره کلام صدر المتألهین در وجود ذهنی

کار نقّاش مگر غیر از این است که تصویر ذهنی را روی کاغذ می‌کشد؛ یعنی آن چیزی که در ذهنش است را روی کاغذ می‌آورد. حالاً که آن را روی کاغذ آورد، آن چیزی که روی کاغذ است فقط رنگ است، پس آن رنگ نسبت به کاغذ عَرَض می‌شود؛ یعنی نسبت به محل، کیف می‌شود و آن محل، جوهر است. یعنی آن کاغذ از نظر حمل شایع فردی از جوهر می‌شود و این رنگ فردی از کیف می‌شود. اما اگر به خود همین تصویر نگاه بکنیم و بگوییم که آن را برای ما تعریف بکنید، شما می‌گویید که این کیفی است که بر این کاغذ عارض شده است و این کاغذ، جوهر است و...؛ یعنی بحث، دیگر در جنبه حدود ماهوی این تصویر به عنوان حکایت

از یک امر واقع می‌رود و شما وقتی که این تصویر را حکایت می‌کنید، دارید واقع را حکایت می‌کنید، لذا ما می‌گوییم همان ماهیت خارجی در ذهن می‌آید و یک امر است که شما دارید آن را بیان می‌کنید، شما همان ماهیت خارجی که در ذهنتان است را دارید بیان می‌کنید، متنها این ماهیتی را که در ذهنتان بیان و تصور می‌کنید همان ماهیت خارج است و با آن در اینجا عینیت دارد. و اگر اینها دوتا بودند این تعریف شما با آن تعریف خارج منطبق نبود. پس چون ماهیت در ذهن و در خارج یک چیز است، این تعریف شما از ماهیت در ذهن به همان چیزی می‌خورد که در خارج است.

آن صورت ذهنی یک نقاش با آن چیزی که روی کاغذ می‌آورد یک چیز است متنها دو ظرف دارد: ظرف یکی کاغذ است و ظرف دیگری ذهن و تجرد است. لذا قبلاً گفتیم که اگر ما یک کامپیوتری داشته باشیم که به سیستم عصبی مغز وصل بشود و از صورت ذهنی یک عکس بردارد، می‌بینیم که این عکس دقیقاً همان چیزی است که در ذهن آن شخص در جریان است، آن دستگاه همان را برمی‌دارد و روی صفحه می‌آورد، به نحوی که آن شخص می‌گوید من هم داشتم روی همین فکر می‌کردم! و تعجب می‌کند که چگونه این دستگاه آن تصویر ذهنی او را در اینجا روی این صفحه آورده است. و این مسئله دلالت بر این می‌کند که ماهیت، ماهیت واحد است؛ یعنی ماهیت یکی است اما خود نفس شیء داخل در تحت یک مقوله دیگر است.

با این بیان به نظر می‌رسد که دیگر هم از نقطه نظر تصویر قضیه اشکالی نباشد و هم اینکه اشکالاتی که بر صورت ذهنی و بر وجود ذهنی وارد می‌شوند طبعاً از بین بروند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ